



منبر مکتوب با موضوع :

## اعتکاف ؛ احیای عقل

### استاد مومنی

معلمی داشتیم به نام شهید حاج غلامرضا علی عسگری، وقت هایی که در این پیچ و خم دنیا کارد به استخوان می رسد، ما خلوتمان کنار قبر معلممان است، می رویم آن جا می نشینیم یک زیارت عاشورایی، نماز مغرب و و عشاء را می خوانم در گلزار شهدای قم و کنار قبر ایشان و می آیم. آن شب خیلی شکوه کردم و ناراحتی کردم و وضعیتی داشتم و گرفتاری، رفتم منزل خیال می کنم ساعت دوازده و یک شب بود، دیدم در خانه را می زند، از همکلاسی های قدیم ما که ایشان در داروخانه داروسازی و دکتر داروسازی در بهزیستی هم کار می کند، پدرش تازه فوت کرده بود، مدت ها بود که من ایشان را ندیده بودم، آمد در خانه و من تسلیت گفتم و معذرت خواهی کردم که نتوانسته بودم مراسم را شرکت کنم، به من برگشت گفت که سر قبر حاج عسگری رفته بودی؟ گفتم آره، چطور؟ گفت من خیلی حالم گرفته بود و ناراحت بودم، از دست دادن پدر خیلی برایم سخت بود بعد رفتم خانه و گریه کردم، خوابیدم و در حالت خواب حاج عسگری را دیدم، از بابایم از او پرسیدم، گفت بابات نماز قضا زیاد دارد، نماز قضا برایش بخوانید، این بدهکاری را دارد و دانه دانه بهش گفتم و جوابم را داد، بعد که داشتیم از او خداحافظی می کردم برگشت به من گفت برو به فلانی بگو تنها راه رفع گرفتاریت این است که بروی دست به دامن قمر منیر بنی هاشم ابوالفضل عباس بشوی، ما هم اینجا دعا می کنیم، چون شد آن ایمان و باورهای ما / خاک شهر کوفه بر سرهای مان / فرق دارد کوفه بس با کربلا / ما کجاییم و شهیدان در کجا. آن ها در چه وادی رفتن و گز کردن، من بیچاره در چه وادی می روم و گز می کنم. دیگر چون عزیزمان دل ها را شهدایی کردن و مجلس معطر است به عطر شهدا، خداحفظ کند استاد فرزانه ی ما را حضرت آیت الله عظمی مظاهری می فرمودند ما هنوز زود است دست به دامان اهل بیت بشویم، شهدا را واسطه قرار بدهیم. مطلبی را می خواستم بگویم منصرف شدم، یک مطلب دیگری را عرض می کنم.

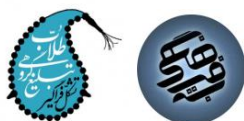
در اعتکاف یک پیامد مهمی باید داشته باشد، آن پیامدش هم احیای عقل است، به خاطر همین باید تمام اتصال به بیرون و زندگی بیرون قطع بشود، اموری که بر حاجی حرام است بر معتکف مکروه است، مثل نگاه کردن در آینه مثلا، مثل استفاده کردن از بوی خوش، حتی می گویند صابون خوشبو هم استفاده نکنید کراهت دارد، از شانه مثلا استفاده نکنید این ایام، یعنی کمترین اشتغال به غیر عبادت نداشته باشید، جهتش چی است؟ احیای عقل، عقل تعطیل شده. اعتکاف برای انسان



احیای عقل به ارمغان می آورد، شهدا کسانی بودند که به بالاترین درجه ی عقل و عقلانیت رسیدند، چرا که نشانه های انسان عاقل را شما در وجود آن ها می بینید، در بیان نورانی خاتم الانبیاء که الان عرض می کنم نشانه ی انسان عاقل وقتی بیان می شود می خواهید مصداق بیان کنید بیاورید در سیره ی عملی شهدا، این ها انسان عاقل هستند، شهیدی است فکر می کنم بیست و دو سه سالش است این شهید بیست و دو سه ساله به التماس از بابایش رضایت می گیرد برای دفاع از حرم زینب کبری(س)، خب دانشجو است می تواتند درس بخواند به لذت دنیا برسد اما تمام این ها را می گذارد کنار، کمترین دلبستگی و وابستگی به دنیا و تعلقات دنیا پیدا نمی کند، دست از تمام این ها می کشد و میرود، به این می گویند انسان عاقل، نیروی که در وجود انسان، انسان را به سمت خدا سوق می دهد به آن می گویند عقل «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ» عقل عبارت است از « مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجِنَانُ » آن ملکه ای که در وجود انسان، انسان را به سمت بندگی خدا سوق می دهد به آن می گویند عقل و هر آن چیزی که انسان را به سمت پرستش و عبودیت غیر خدا، شیاطین سوق می دهد به آن می گویند جهل. انسان عاقل انسانی است که تمام سرمایه هایش را فقط برای خدا هزینه کند چرا که اگر در اینجا سرمایه گذاری کردی بردی و اگر جای دیگر سرمایه گذاری کردی باختی ای و مغبون واقع شدی؛

از این فرصت به وجود آمده در اعتکاف عزیزان، سروران و رفقا، جوان ها و نوجوان ها حداکثر استفاده را بکنید چون اعتقاد من این است که اعتکاف نه بار یک سال، اعتکاف بار یک عمرتان را می بندد، یک بار اعتکاف آمدن و استفاده ی حداکثری از زمان بار یک عمرتان را می تواند ببندد، لذا از حداکثر زمان استفاده کنید خصوصا امشب، آنقدر وقت برای دور هم نشستن داریم، آنقدر وقت برای حرف زدن داریم، آنقدر وقت برای رفتن در فضاهای مجازی داریم، آنقدر وقت برای گرده های رفاقتی داریم اما امشب با کسی همنشین هستید که می گوید جوابتان را می دهم فقط شما بخواهید من جوابتان را می دهم، این ها چه کار کردند که اینطوری چهارتیکه استخوان می آید دلہایتان را اینطوری می لرزاند، خدایا امشب ما را هم اینطوری کن، بودن موثر بودند حالا که رفتند چهارتیکه استخوانشان موثر است، هر جا هم این ها دفن می شوند قبرشان می شود منشاء برکت. من یک قبری خریده ام نزدیک چندتا شهید گمنام است، یک وقت هایی می روم سر قبر خودم، قبلش می روم سر قبر این شهیدهای گمنام در بهشت معصومه ی قم، بعد می نشینم آن جا با این شهدا خلوت می کنم، چه بودند این ها، مگر جوان نبودند؟! مگر نمی توانستند دنبال لذت ها بروند؟! عاقل بودند، جایی رفتند جوانی کردند که خدا خریدارشان شد، خدا مشتریشان شد، گوش به هر چیزی ندادند، هر چیزی را ندیدند، هر چیزی را نگفتند، هر چیزی را نخوردند، اجازه ندادند هر کس و ناکسی در دلشان بیاید، شدند حبیب الله، خدا اختیارشان کرد برای خودش « وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ ». امشب را از دست ندهید،

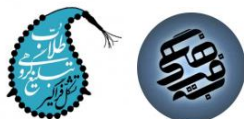
این روایت را بخوانم بعد نشانه های عقل را عرض بکنم، وقتی ماه رجب بیاید یک ملکی است به نام «داعی»، حتما شنیده اید این ایام، هم اقبال الاعمال دارد هم کتاب گران سنگ المراقبات دارد، هم مستدرک الوسائل جلد هفت دارد، یک ملکی است « يُقَالُ لَهُ الدَّاعِي » به او می گویند داعی، یعنی دعوت کننده، زمانی که ماه رجب داخل بشود این داعی شب تا صبح ندا می دهد «طوبی الذاکرین» خوش به حال کسانی که اهل ذکر هستند، مثل شماها، شما معتکفین از میان میلیون ها آدم شایق که راغب بودند بیاید اعتکاف پای نامه ی شماها امضاء شده، چه نعمتی خدا به شما داده، خوش به حالتان، همین جا نفس می کشید شما ذاکر هستید، مهمان خدا هستید، من هم از این اعتکاف به آن اعتکاف می روم صدقه سری شماها خدا



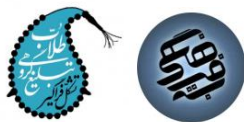
به من بیچاره هم یک نگاهی بکند، «طوبی للذاکرین» خوش بحال کسانی که اهل ذکر هستند، «طوبی للطائین» خوش به حال کسانی که اهل اطاعت هستند، باز شما معتکفین مصداقش هستید، می توانستید بروید تفریح، تعطیل بود دیگه، بروید لذت ببرید، لذت حلال ببرید، بروید شمال، بروید جنوب، بروید تفریح و کنار خانواده تان لذت ببرید، اما سه روز آمدید در خانه ی خدا. یعنی چی؟ خدایا می خواهیم بندگی تو را بکنم، راه بندگی را بلد نیستم یادم بده، غیر از این است؟! «طوبی الطائین» خوش به حال آن هایی که اهل اطاعت هستند، «يقول الله» این ملک می گوید، ای بندگان خدا، خدا می گوید «أنا جلیسٌ من جالسینی» من همنشین کسی هستم که همنشین من باشد، با هر که همنشین هستی و صحبت می کنی، امشب فقط خودت با خدای خودت صحبت بکن، با هیچکس حرف نزن، خدا همنشین تو است، با خدا خلوت کن، خدایا آدمم، می دانم به نگاه تو اما آدمم

آدمم آدمم ای بنده نواز / با تو امشب کنم راز و نیاز / عمر بگذشت هنوز در خوابم؛

« أنا جلیسٌ من جالسینی »، قرآن که می خوانی خدا کنارت است، دعا می خوانی خدا کنارت است، نماز می خوانی خدا کنارت است، این جمله ی بعدی خیلی من را منقلب می کند، خدا می گوید «مطیع من عطاعنی» من خدا مطیع کسی هستم که اطاعت من را کند، این می دانید یعنی چه؟! خیلی راحت بگویم اگر امشب کسی دستی به آسمان بلند نکرد، چیزی نخواست، یا اگر بگوید من خواستم و نگرفتم، بی عرضه خودش است، امشب خدا خروار خروار به بنده هایش می دهد، «مُطِيعٌ مَنْ أَطَاعَنِي» شما جوان های نازنین اطاعت خدا را کردید، خدا می گوید من مطیع تو هستم، چه می خواهی؟، از طرف شما می گویم، خدایا هیچ چیز نمی خواهیم می خواهیم بنده ات بمانیم، لذت بندگی ات را به من بچشان، همینطور که لذت بندگیت را به این شهدا چشاندی، «غَافِرٌ مَنْ اسْتَغْفَرَنِي» اگر کسی از من طلب مغفرت کند، من می بخشمش، خیلی خدا مهربان است، جوان ها بابا بشوید می فهمید من چه می گویم، انقدر پردوست دارد جوانش وقتی خطا می کند بیاید جلو بابا بگوید بابا اشتباه کردم، غرور نداشته باشد، برای بابایت خودت را بزن زمین، در اعتکاف آمدی حالا پرده زدند، دیگران می بینند، ببینند طوری نیست، خودت را برای خدا بزن زمین صورت را بگذار روی خاک، بگو «عَظَمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسُنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ»، من بد بنده ای هستم اما تو خوب خدایی هستی. من بچه ام کار بدی کرده بود می خواستم تنبیهش کنم نمی خواستم بزنمشا، الکی دستم را بردم بالا که مثلا می خواهم بزنمت، این بچه یک حالت اینطوری به خودش گرفت، یک حالت پشیمانی، من اصلا یک حالی شدم، دستم را بردم پشت گردنم که مثلا نمی خواهم اصلا بزنمت، خدا می گوید هیچ چیز نزد من محبوب تر از این نیست که جوان گناهکار بیاید در خانه من بگوید «الهی العفو»، خدا دستمان را بگیر، خدا نگذار زمین بخوریم، «وَأَغْفِرُ مَنْ اسْتَغْفَرَنِي» بندگان من خدا می گوید «الشَّهْرُ شَهْرِي» ماه که ماه من است «وَأَلْعَبُ عَبْدِي» این بنده هم که بنده ی من است «وَأَلْرَحْمَةُ رَحْمَتِي» ، فَمَنْ دَعَانِي فِي هَذَا الشَّهْرِ أَجِبْتُهُ « اگر کسی در این شب من را بخواند من عجابتش می کنم، در ماه رجب، شب نیمه ی ماه رجب بگو یاالله، جوابت را می دهد « وَإِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ » اگر کسی از من چیزی مسئلت کند به او عطا می کنم، «وَمَنْ اسْتَهْدَانِي هَدَيْتُهُ» اگر کسی از من طلب هدایت کند، هدایتش می کنم، خدایا راهم را گم کردم، زورم به خودم نمی رسد، شیطان بر من مسلط شده، خدایا دستم را بگیر اسیر شیطان نشوم، اسیر هوای نفس نشوم، کمکم کن، «الشَّهْرُ شَهْرِي جَعَلْتُ هَذَا الشَّهْرَ حَبْلًا بَيْنِي وَ بَيْنَ عِبَادِي فَمَنْ اعْتَصَمَ بِهِ وَصَلَ إِلَيَّ» این ماه را قرار دادم، ریسمان بین خودم و بندگان خودم، اگر کسی به این ریسمان



چنگ بزند به من متصل می شود، این برای امشب، شهدا هم که مهمانان بودند. اعتکاف هم ماه احیای حق است، اعتکاف زمان احیای عقل است و نشانه ی انسان عاقل در کلام خاتم الانبیاء: «التَّجَافِيَّ عَنِ دَارِ الْغُرُورِ» دل نبستن نسبت به دنیا، به چی دنیا دل ببندیم؟! یکی از این شهدای مدافع، رفته بودم در مجلسش، یادبود گرفته بودند، دخترش آمد یک متنی را خواند، دختر شیرین زبان ولی این دختر نتوانسته بابا را زمین گیر کند که بابا نرود برای دفاع از حرم زینب کبری(س)، من نگاه می کردم خداوکیلی اگر یک دختر شیرین زبان اینطوری داشته باشم ول می کنم بروم؟! دیدم نه. این ها چه کسانی هستند؟! ذره ای دلبستگی و تعلق نسبت به دنیا ندارند، رها می کنند. رفته بودم یک روستا مادر یک شهید می گفت بچه ام مدتی ازدواج کرده بود، خانمش باردار بود، به او گفتم مادر صبر کن بچه ات به دنیا بیاید بعدا برو جبهه، گفت نه مادر، می ترسم بیاید برایم دلبستگی بوجود بیاورد، بگذار بروم اگر زنده ماندم و شهید نشدم در عملیات، می آیم، هستم بعدا می بینمش، ذره ای دلبستگی و تعلق نسبت به دنیا ندارد، ذره ای وابسته به دنیا نیست، «التَّجَافِيَّ عَنِ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ» روی می آورند به آخرت، تلاش می کنند برای آخرت، دنیا می گذرد، «والتَّزَوُّدُ لِسُكْنَى الْقُبُورِ» توشه بر می دارند برای شب اول قبر. آمده به پدر و مادرش می گوید دوست دارید بچه تان شب اول قبر عذاب ببیند؟! مانده بودم پدر و مادر بچه چه می خواهد بگوید! گفتند نه مادر، گفت پس امشب برایم دعا کنید خدا به من شهادت روزی کند. خدا شهادت روزیمان کند. «وَالْتَأْتِهُبُ لِيَوْمِ النُّشُورِ» آماده بودن برای روز قیامت، این نشانه ی انسان عاقل است. و بروید در سیره ی شهدا ببینید این طوری هستند یا نیستند؛ شهید بیست و دو سه ساله مدافع حرم در وصیتنامه اش نوشته، هرچه به بابام می گفتم بابا اجازه بده بروم، بابام اجازه نمی داد، تا اینکه روز اول ماه صفر پای منبر فلانی بودم(این عبد روسیاهی که در مقبلتان نشست) و روزه ی ورود اهل بیت به شهر شام را خواند؛ این همان روزه های خط قرمز من است که سالی یک بار می خوانم. یک وقت هایی دیدید یک اتفاقی مثلا برای برادرت می افتد، برای پدرتان می افتد، برای خودتان می افتد، کسی از شما سوال می کند صفر تا صدش را تعریف می کنید؛ ولی یک اتفاقی برای ناموست می افتد، کسی از شما سوال می کند می گوید به خیر گذشت، زیاد توضیح نمی دهید. بعضی روزه ها است که روزه های خط قرمز است، نمی شود زیاد در آن ورود پیدا کرد. خب من آن روزه را خواندم، روز اول ماه صفر هم بود از روی متن خواندم، بچه ها را از دروازه ی ساعات وارد شهر شام کردند، نوازندگان نواختند، خوانندگان خواندند، به رقص و پای کوبی پرداختند، امام سجاد(علیه السلام) می فرماید ما را مثل قافله ی شتران با زنجیر به هم دیگر بسته بودند، همه را به گردن به هم دیگر بسته بودند، خاک بردهان من، امام زمان (عج الله) ببخش، همه را به زنجیر به هم بسته بودند، امام سجاد (علیه السلام) می فرماید یک سر این زنجیر به گردن من است بعد همه ی زن و مرد و همه کوچک و بزرگ، همه هم که یک قد نیستند، با زنجیر، مجسم کنید، همه را بستند، حالا یک حرف بزنم، یا بقیه الله، امام سجاد(علیه السلام) می فرماید یک سر این زنجیر به گردن من است، همه را بستند و ته این زنجیر به گردن عمه جانم زینب (سلام الله علیها) است. یک حرف بزنم، حلال کنید، خاک بر دهان من، ببخشید، مجسم کن این اتفاق برای خواهر و مادر خود افتاده، کدام حرام زاده ای این زنجیر را به گردن زینب (سلام الله علیها) بسته؛ اگر گرفته باشی همین بس است دیگر روزه نمی خوانم. در وصیتنامه اش نوشته با بابام آمدیم خانه رفتم در اتاق گریه کردم، بعد آدم بیرون با چشم های برافروخته، به بابام گفتم بابا دیدی فلانی چه روزه ای خواند؟ کاش بودیم از ناموس حسین(علیه السلام) دفاع می کردیم، بابام هم گریه کرد، گفتم بابا اجازه بده بروم از حرم ناموس حسین(علیه السلام) دفاع کنم، بابام گریه کرد گفت پسر برو، گفتم بابا حالا که رضایت دادی بروم پس دعا کن مثل حسین(علیه



السلام) برگردم. جوان ها همین قدر به شما بگویم این شهید بی سر برگشت، همین جا در پرنتر می گویم، درست است این شهید بی سر برگشت اما خواهرش سر بریدنش را ندید به خدا قسم. کاری کردند عمه ما در نگاه ها مجبور شد با آستین جلوی صورت خودش را بگیرد.

چقدر نام تو زیباست اباعبدالله / چشم تو خالق دنیا است اباعبدالله / چشم ما روز قیامت به پر قنذاقه ست / پسرت صاحب فرداست اباعبدالله / زائر کربلا حق شفاعت دارد / قطره در کوی تو دریاست اباعبدالله / مستجاب است دعا گوشه ی شش گوشه ی تو / حرمت عرش معلی ست اباعبدالله / هرکسی داد سلامی به تو و اشکش ریخت / او نظر کرده ی زهراست اباعبدالله / مادرت گفت "بُنی" دل ما ریخت به هم / بردن نام تو غوغاست اباعبدالله / ما که باشیم که سنگ تو بر سینه زنیم؟ / سینه زن زینب کبری است اباعبدالله / خواهرت گوشه ی گودال تماشا می کرد / برسر نعلش تو دعواست اباعبدالله.

به خدا روزه خواندن از روزه شنیدن خیلی سخت تر است، یک وقت هایی اصلاً آدم هنگ می کند، شما که روزه را می فهمید، من جلوتر بروم، نروم، اذیت می شوید. مقبل می گوید در عالم خواب دیدم پیامبر خدا فرمود محتشم برایم روزه بخوان، محتشم رفت بالای منبر، حضرت فرمود برو بالاتر، تا پله ی آخر منبر ایستاد شروع کرد برای خاتم الانبیاء روزه خواندن؛

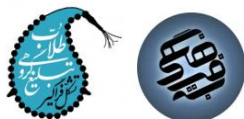
کشتی شکست خورده ی طوفان کربلا / در خاک و خون فتاده به میدان کربلا / ( ان شاءالله یک شب یک ناله ای بشنوید یا ببینید یک خواهر هی دارد در سرش می زند یا ببینی یک حرام زاده دنبال یک دختر بچه ای کرده ، یادشان رفته بود یک خلخال در پای یک بچه جا مانده بود، دیگه تا آخر خودت بخوان دیگه، سر این خلخال در آوردن دعوا شد در لشگر)

از آب هم مضایقه کردند کوفیان / خوش داشتند حرمت مهمان کربلا / بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید / خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا.

پیامبر خدا شروع کرد به گریه کردن تا گریه کرد محتشم آرام شد، تا آرام شد، خاتم الانبیاء فرمود محتشم بیشتر بخوان، اجازه داد بیشتر بخواند، محتشم خواند

پس با زبان پر گله آن بضعة الرسول / رو کرد در مدینه که یا ایها الرسول / این کشته ی فتاده به هامون حسین توست / وین صید دست و پا زده در خون حسین توست.

مقبل گفت یعنی می شود به من هم بگویند توهم شعر بخوان، یک وقت یک پیغامی آمد، فاطمه ی زهرا(سلام الله علیها) هم فرموده به مقبل هم بگویند روزه بخواند، مقبل هم شروع کرد به روزه خواندن؛ نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت / (تا ته مجلس باید ناله بزنی، یک جمله مقتل روز عاشورا می خواهم بخوانم) نه سیدالشهداء بر جدال طاقت داشت / بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد / اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد / هوا ز باد مخالف چو نیلگون گردید / عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید ، کاش کار به همین جا تمام می شد، تا حسین روی زمین افتاد، تازه دور حسین را دوره کردند،» به



السيف و السنان و الحجاره وبالخشب والعصا « می کوبند بر بدن حسین، تازه بعد از همه ی این ها، شمر با خنجر برون شد، وارد گودی قتلگاه، عمامه را از سر حسین برداشت، یک لگد به پهلو زد، محاسن را بلند کرد، جلوی چشم زینب هی خنجر می زد.

